

## غزل شماره ۵۰

- ۱ به دام زلف تو دل بتلای خویشان است  
بکش به غمزه که لیش سزای خویشان است
- ۲ گرت زد دست برآید مراد خاطرما  
به دست باش که خیری به جای خویشان است
- ۳ به جانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع  
شبان تیره مرادم فزای خویشان است
- ۴ چورای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل  
مکن که آن گل خندان برای خویشان است
- ۵ به مشک چین و چکل نیست بوی گل محتاج  
که نافه‌اش ز بند قبای خویشان است
- ۶ مرو به خانه ارباب بی مروت دهر  
که کنج عافیت در سرای خویشان است
- ۷ بوخت حافظ و در شرط عشقبازی او  
هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است



## ترج غزل

### معانی لغات غزل

غمزه: حرکات دلبرانه چشم و ابرو.  
 به دست باش: دست به کار شو، در انجام این کار بکوش، درنگ مکن.  
 مراد: آرزو، درخواست.  
 رای عشق زدن: درباره عشق مشورت کردن، عشق را انتخاب کردن.  
 به رأی خویشتن است: خودرأی است، در فکر مصالح خویش است.  
 چگل: نام شهر و سرزمینی در جنوب قرقزیستان که در آنجا قبیله‌یی از ترکان خلخ زیسته و به زیبایی مشهور و ضرب‌المثل‌اند.  
 نافه: بندناف، بند کیسه مشک.  
 نافه‌هاش زبند قبای خویشتن است: کنایه از اینکه هرچه دارد از خود دارد و از کسی وام نگرفته است.  
 ارباب بی مروت دهر: دنیا داران بی انصاف.  
 گنج عافیت: (اضافه تشبیهی) عافیت به گنج تشبیه شده است.

### معانی ابیات غزل

#### بیت اول

دلی را که در دام زلف تو به دست خود گرفتار شده و خود را پای بند کرده با غمزه و ناز بکش که سزای او همین است.

#### بیت دوم

اگر از دستت برمی آید که آرزو و مراد خاطر ما را برآوری کوتاهی مکن که کار خیری در خور و سزاوار و به جاست.

#### بیت سوم

ای بت شیرین دهان، سوگند به جان تو که در شبهای تار، به مانند شمع درسوز و گداز و هدفم محو و نابودی خویشتن است.

### بیت چهارم

ای بلبل، آن گاه که اراده تو بر پذیرش عشق گل قرار گرفت به تو گفتم دست از این کار بدار که آن گل خندان به تو بی‌اعتنا و در فکر مصالح خویش است.

### بیت پنجم

گل نیازی به بوی مشک چین و طنازی دلبران چگل ندارد که او همه را از خود دارد.

### بیت ششم

به در خانه دنیا داران بی‌انصاف روی مکن که گنج خیر و سلامت تو در کنج خانه خودت نهفته است.

### بیت هفتم

حافظ بر سر شرطی که در راه عشق بازی او بسته بود سوخت و از پای درآمد اما هنوز بر سر عهد و پیمان خود استوار است.

### شرح ابیات غزل

وزن غزل: مفاعلهن فاعلتن مفاعلهن فاعلات

بحر غزل: مجتث مثنی مخبون مقصور

از مفاد و ایهامات این غزل برمی‌آید که حافظ پس از مراجعت از تعبید درآرزوی اعتنا و توجه مجدد شاه شجاع بوده و این غزل را به همین امید سروده است.

روح آزاده شاعر و یکرنگی و بی‌ریایی او به خامه سحرش اجازه تملق گفتن را نمی‌دهد و در پرده ایهام مکنونات قلبی خود را در زیرمفاهیم ظاهری غزل پنهان کرده و به خوبی می‌داند که شعر او را شاه شجاع می‌خواند و از خواسته‌های دوست سابق خود آگاه می‌شود.

شاعر در بیت اول می‌گوید من با دست خودم، خودم را در دام دوستی و طرفداری تو به بند کشیدم و سزای من همین بی‌اعتنائی‌های توست. هرچه از دستت برمی‌آید بکن و کوتاهی مکن.

در بیت دوم پس از شکوه صریح خود جنبه رأفت شاه شجاع را منظور نظر قرار داده و از او می‌خواهد که در مراعات احوال او بکوشد.

و بدنبال آن در بیت سوم به جان شاه شجاع سوگند می خورد که همه شبها در ناراحتی و سوز و گداز به سر برده و مرگ خود را از خدای خود طلب می کنم.

پس از آن روی سخن را به طرف خود برگردانیده و خطاب به خود می گوید: آن روزی که تصمیم گرفتی که در سلک دوستداران و طرفداران شاه شجاع قرارگیری من به تو گفتم احتیاط کن این شخص در فکر مصالح و سیاست کار خودش است و معنای دوستی رانمی داند و ترا مال المصالحه می کند و در بیت پنجم به دنبال آن اضافه می کند که او به مانند گلی است که احتیاج به بوی عطر و زیبایی ندارد که تو گمان می کنی می توانی از این راه به او مدد برسانی او قائم بالذات است.

و در بیت ششم یا ما قبل آخر که همیشه حافظ عادت دارد در غزلهای ایهام دار خود روح بی نیازی و آزادگی خود را به منصفه ظهور برساند به خود نصیحت کرده و می گوید چشم امید به دست دنیا داران مدوز و بر درارباب بی مروت دنیا منشین و در پایان کلام ما حصل گذشته خود و اندیشه فعلی خویش را بیان می دارد. و می گوید حافظ در راه دوستی همه چیز خود را باخت و هنوز هم روی دل به تجدید عهد و بهبود اوضاع دارد.

\*\*\*\*

شرح جلالی بر حافظ - دکتر عبدالحسین جلالیان